

# دیالکتیک جدید و سرمایه

کریستوفر جی. آرتور

برگردان: فروغ اسدیپور



نشر پژواک



## فهرست مطالب

۷	دیباچه و قدردانی
۹	فصل یکم - مقدمه: چرخش جدید به سوی دیالکتیک
۳۱	فصل دوم - پیش‌روی دیالکتیکی در مقابل منطق خطی
۵۹	فصل سوم - کار، ارزش و منفیت
۹۱	فصل چهارم - دیالکتیک نظام‌مند
۱۱۱	فصل پنجم - سرمایه مارکس و منطق هگل
۱۵۵	فصل ششم - نفی نفی در سرمایه مارکس
۱۸۹	فصل هفتم - بیکرانی سرمایه
۲۱۱	فصل هشتم - شیخ سرمایه
۲۴۳	فصل نهم - نظریه‌ی هگل درباره‌ی شکل ارزش
۲۷۷	فصل دهم - ساعت بدون فنر: نوشته‌ای برای سنگ مزار شوروی
۳۱۱	فصل یازدهم - کدامین خرد؟ و کدامین انقلاب؟
۳۳۳	فصل دوازدهم - نتیجه‌ی پایانی
۳۳۷	سخن پایانی بر چاپ فارسی کتاب
۳۵۷	کتاب‌شناسی
۳۶۵	نمایه

---

## فصل یکم

### چرخش جدید به سوی دیالکتیک

---

کتاب حاضر تا حدودی شامل مطالعه‌ای پیرامون درون‌مایه‌های دیالکتیکی در کار مارکس، و تا حدودی شامل بسط بیشتر این درون‌مایه‌ها در بستر گرایش جدیدی است که در سال‌های اخیر سر برآورده است، گرایشی که به تناوب «دیالکتیک جدید»، «مارکسیسم هگلی جدید» یا «دیالکتیک نظام‌مند» نامیده شده است. کتاب حاضر شامل شماری از فصل‌هاست که با این رویکرد با هم پیوند یافته‌اند و به این ترتیب یکدیگر را تقویت می‌کنند، از این حیث که با قصد نمایش سودمندی آن دیدگاه فلسفی که بر مبنای آن نوشته شده‌اند در این جا گردآوری شده‌اند. اصطلاح «دیالکتیک جدید» در عنوان این کتاب را ابتدا در یک بررسی ابداع کردم، و از آن هنگام تاکنون به‌طور وسیعی در معنایی که مورد نظرم است به‌کار رفته است. این اصطلاح به آثاری اشاره دارد که درون‌مایه‌های مشترک معینی دارند، بی‌آنکه «مکتب» مشخصی را شکل دهند. در عوض، راه آسانی است برای گروه‌بندی اندیشمندانی با روحی مستقل که آشکارا در بستر فکری کنونی فعالیت نسبتاً متمایزی را انجام می‌دهند.<sup>۱</sup> این فرصتی را برای جان روزنتال فراهم آورد تا به انتقادهای سرسختانه‌ای از آنچه «مارکسیسم هگلی جدید» می‌نامد، بپردازد. همان‌طور که خواهیم دید بسیاری از فعال‌ترین پژوهشگران اعتقاد دارند که در چارچوب پارادایم جدیدی فعالیت می‌کنند که آن را «دیالکتیک نظام‌مند» می‌نامند. اما گرایشی که من آن را «جدید» می‌نامم بسیار فراگیرتر است و شامل

---

<sup>۱</sup> به افراد زیر رجوع شود:

R. Albritton; C.J. Arthur; J. Banaji; R. Bhasker; M. Eldred; I. Hunt; M. Lebowitz; J. McCahey; P. Murray; R. Norman (and S. Sayers); B. Ollman; M. Postone; G. Reuten; A. Shamsavari; F. C. Shrtell; T. Smith; H. Williams; M. Williams.

همه‌ی کسانی است که فکر می‌کنند فلسفه‌ی تاریخ هگل هنوز چیزی برای عرضه دارد (مثلاً جو مک‌کارنی).

آنچه در وهله‌ی نخست در این جا مطرح است، صرفاً بازگشت به خاستگاه‌ها و مطالعه‌ی جدی دست‌آوردهای هگل و مارکس در ارتباط با دیالکتیک است. اما دیالکتیک جدید نه تنها بخش اعظم این کار اصلی اجتناب‌ناپذیر را احیا کرده، بلکه خصوصیت آن همانا اندیشه‌ورزی جدید درباره‌ی این موضوعات است و علاوه بر این میراث هگل و مارکس را به شیوه‌های مختلفی بازسازی کرده است. فردریک جیمسون به نحو شگفت‌آوری شکل‌گیری چنین گرایشی را پیش‌بینی کرد. او در کتاب خود درباره‌ی آدورنو به سال ۱۹۸۹ چنین نوشت: «قرائن و شواهد بسیاری دال بر احیای قریب‌الوقوع هگل است، هگلی از نوع جدید، که به نظر می‌رسد از رهگذر آن شاهد احیای منطق سرمایه هم باشیم... اما هگلی که از این خوانش ظاهر می‌شود ناشناخته خواهد بود... هگلی است که به دنبال گروندریسه می‌آید...»<sup>۱</sup>

دیالکتیک جدید به‌ویژه با ارزیابی مجدد از هگل مشخص می‌شود. چون رابینسون در *نامه‌ی سرگشوده به یک مارکسیست* به تجاهل پرسید چرا هگل باید در رابطه‌ی او و ریکاردو دخالت کند. پاسخ این است که مفاهیم مارکس با مفاهیم ریکاردو تفاوت دارد و بعید است که مارکس می‌توانست به مسائلی مانند مفهوم سرمایه بدون داشتن پیشینه‌ای در فلسفه‌ی هگل بیانداشود، گرچه مارکس به دلایل تاکتیکی تلاش کرد تا رد پای پیش‌زمینه‌ی هگلی خویش را در آثار چاپ‌شده‌اش کاهش دهد. کل موضوع تأثیر هگل بر مارکس بسیار پیچیده است. این موضوع را نمی‌توان به‌سادگی با مطالعه‌ی تصدیق‌های صریح خود مارکس درک کرد، زیرا سخنانش در این باره به‌طور کلی بسیار مبهم‌اند. در ضمن، مسئله‌ی دیگر در تفسیر هگل این است که تفسیر مارکس از هگل چه بود و آیا این تفسیر منصفانه بود یا خیر. در آثار مارکسیستی دو گرایش در این زمینه به چشم می‌خورد. یک گرایش، که برجسته‌ترین نماینده‌اش هربرت مارکوزه

است، تا حد امکان از هگل قرائت ماتریالیستی به دست می‌دهد تا ایده‌های هگل به‌سادگی در چارچوب مارکسی از نو گنجانده شود. گرایش دیگر، که به بهترین وجه نماینده‌اش لوسیو کولتی و لویی آلتوسر است، نشان می‌دهد که مارکس می‌کوشید تأثیر هگل را بزداید چون هگل اساساً ایده‌آلیست بود و از این رو فقط می‌توانست تأثیر منفی داشته باشد. واژه‌های کاملاً یکسان را چنین متفکرانی کاملاً متضاد تفسیر می‌کنند. هگل در *علم منطق* می‌گوید که امور کرانمند باید زوال یابند و راه را برای امور بی‌کران بگشایند. مارکوزه این جملات را بشارتی بر ماتریالیسم تاریخی مارکس می‌داند، در حالی که کولتی این گفته را دروازه‌ی مذهب تلقی می‌کند.<sup>۱</sup>

همان طور که جیمسون گوشزد کرده است، گرایش جدید به هگل تاحدی متفاوت از گرایش قدیمی تر مارکسیسم هگلی است که (درست یا نادرست) «تاریخی‌گرا» نامیده می‌شود. گرایش جدید به هگل اساساً به بازیابی روایت بزرگ فلسفه‌ی تاریخ هگل و پیوند آن با ماتریالیسم تاریخی بی‌توجه است، و به‌جای آن بر منطق هگل و چگونگی انطباق آن با روش مارکس در سرمایه متمرکز است. این نکته معمولاً به این صورت بیان می‌شود که هدف ایجاد دیالکتیکی نظام‌مند برای بیان منسجم مناسبات نظم اجتماعی معین، یعنی سرمایه‌داری، است که در تقابل با آن دیالکتیک تاریخی است که ظهور و سقوط نظام‌های اجتماعی را مطالعه می‌کند (به مفهوم دیالکتیک نظام‌مند باز خواهیم گشت).

پس چه چیزی در این دیالکتیک، «جدید» به شمار می‌رود؟ در این جا تلویحاً مقصود از «دیالکتیک قدیم» همانا مکتب «دیامات» [یا ماتریالیسم

<sup>۱</sup> Marcuse, H. 1954 *Reason and Revolution*, pp. 136 ff; Colletti, L. 1973 *Marxism and Hegel*, pp. 7-8.

جای تردید است که کولتی هگل را واقعاً درک کرده باشد زیرا در صفحه‌ی ۴۹ (برگرفته از *منطق دانشنامه بند ۷۶*) چیزی را از سوی هگل «اعتراف به ایده‌آلیسم» می‌نامد که مشخصاً نظر او نیست و روشن می‌شود که عبارتی از یاکوبی و دکارت است. همین خطا در اثر استاد کولتی، گالوانو دلا وولپه یعنی *منطق چون علم مثبت* نیز به چشم می‌خورد.

<sup>۱</sup> Jameson, F. 1990 *Late Marxism*, p. 241